

دو جلاذ

بازی در يك پرد،

فرناندو آرابال

آدمها :

دو جلاذ: نامهاشان را نمی دانم .

مادر ، فرانسوا .

دو بر ، بنوا و موريس .

شوهر ، ژان .

حادثه در اتاقی خیلی تاریک پیش می آید. سمت چپ دری است که به خیابان بازمی شود و در انتهای صحنه، دری به شکنجه گاه . دیوارها لخت است. وسط اتاق میزی است با سه صندلی .

(تاریکی است . دو جلاذ ، تنها ، روی دو صندلی نشسته اند . در رو به خیابان پی در پی کوبیده می شود . جلاذها انگار چیزی نمی شوند. در آرام بی هیچ صدایی، بازمی شود . سرزنی ظاهر می شود ، زن اتاق را و رانداز می کند . تصمیم می گیرد بیاید نو و برود سراغ جلاذها .)

فرانسوا

صبح بخیر آقایون ... منو ببخشین . . مزاحمتون شدم ؟
(جلاذها بی حرکت می مانند، انگار کسی با آنها نیست.) آگه مزاحمتونم میرم . . (سکوت . انگار دارد به خودش دل و جرئت می دهد. سرانجام به حرف می آید و کلمه ها یکریز از دهانش جاری می شود) اومدم پیش

شما چون دیگه تحملشو ندارم . راجع به شوهرمه . (با اشتیاق)
 آدمی که همه‌ی امیدو بهش بستم ، مردی که بهترین سال‌های
 عمرمو باش سر کردم و چنونی دوستش داشتم که فکرشم نم کردم
 بقوئم . (حرف‌زدنش نرم‌تر و آرام‌تر می‌شود) آره ، آره ، آره ،
 اون گناهکاره .

(جلادها ناگهان به گفته‌های زن علاقمند می‌شوند . یکی از آنها مدادی و
 دفتری از جیبش بیرون می‌آورد .)

آره ، اون گناهکاره . اسمش «ژان لاگون» ، خون‌ش تو خیابون
 «تراوال» شماره‌ی هشته .

(جلاد یادداشت می‌کند و سپس هردو برمی‌خیزند از دررو به حیابان بیرون
 می‌روند . صدای دور شدن ماشینی شنیده میشود . فرادوا هم از همان‌در
 بیرون میرود .)

صدای فرانسوا : بیان تو ، بچه‌ها ، بیان تو .

صدای بنوا : اینجا تاریکه .

صدای فرانسوا : آره ، اتاق خیلی تاریکه . منو می‌ترسونه ، اما باید بریم تو

باید منتظر پاپا بشیم .

(فرانسوا و دو پسرش ، بنوا و موریس ، وارد می‌شوند .)

بچه‌ها بشینین . نترسین .

(هرسه دور میز می‌نشینند .)

فرانسوا

فرانسوا

(همواره با صدای ناآلان حرف می‌زند) توجه لحظه‌های دیدنی بدی

زندگی می‌کنیم ! چه گناهی کرده بودیم که باید این جور سخت

کفاره شو پس بدیم ؟

غصه نخور مادر ، گریه نکن .

بنوا

فرانسوا

نه پسرم حالا گریه نمی‌کنم ، بعدشم گریه نمی‌کنم ، من تو

روی همه‌ی خطرهایی که مارو دوره کرده وامی‌ایستم . چقدر

خوشم می‌آد که می‌بینم تو همیشه دلواپس حال احوال منی !

امایه نگاه به برادرت موریس بکن . مثل همیشه غیرطبیعی .

(موریس . باحالی مالبخولیایی ، آشکارا و دانسته به سوی مخالف مادرش

نگاه می‌کند .)

نگاش کن ؛ امروز ، وقتی که بیش‌تر از هر روز ، محتاج حمایت

شما بودم ، اون پشت به من کرد و با توهین داغونم کرد . پسر می
بدرد نخور ، من چه آزاری بهت رسونده بودم ؟ بهم بگو .
یه حرفی بزن .

بنوا

مادر ، محبتش نذار ، اون نمی‌دونه آدم باید چقدر حقشناسی
نسبت به یه مادر داشته باشه .

فرانسوا

(به موریس) نمی‌شنوی برادرت چی میگه ؟ گوش کن . اگه
کسی به من این حرفو می‌زد از خجالت آب می‌شدم . اما تو
خجالت سرت نمیشه . خدا دستت درد نکنه ، پسر برامون
ساختی !

بنوا

مادر ، آروم باش ، نذار ناراحت کنه . اون هیچوقت باتو
کنار نمیاد .

فرانسوا

آره پسر ، تو حالت نیست . وقتی پدرت نیست ، موریس
هست ! که یعنی هیچی غیر از عذاب . اونم بامن ، منی که
همیشه کنیزشون بودم . نگاه کن به زنای همسن و سال من
ببین چه زندگی خوشی دارن ، شب و روز خودشونو بارقص
و کافه و سینما خوش می‌گذرونن ! چه قدر زن ! تو هنوز خیلی
جوونی نمی‌تونی درست اینو بفهمی . منم می‌تونستم اونجور
باشم ، اما ترجیح دادم آروم و سر بزیر خودمو قربونی شوهر
و بچه‌هام کنم ، بی اینکه توقع چیزی رو داشته باشم یا حتی
بدونم آدمایی که عزیزترین کسامم حرفایی‌ش حرفای امروز
برادرت بهم بزنن - اینکه زحمتام کافی نبوده . پسر ،
می‌بینی چه جور اجر این قربونی شدنو می‌دن ؟ می‌بینی که
همیشه خدا به خاطر خوبی ، بدی می‌کنن .

بنوا

تو چقدر خوبی ! تو چقدر خوبی !

فرانسوا

فایده‌ش چیه ؟ همون آش و همون کاسه‌ست . همه چیز همین
وضعو داره . دیگه دلم به کاری نمیره ، پاپی چیزی
نیستم ، دیگه هیچی برام مهم نیست . فقط دلم می‌خواد خوب

باشم و همیشه خودموفدای شماها بکنم، بی اینکه به خاطر این کار چشم انتظار چیزی باشم و حتی اینم می‌دونم که عزیزترین کسای من، اونا که باید پاس اینهمه فداکاری رو داشته باشن، په روز عمدا همه‌ی این فداکاری‌ها موانکار می‌کنن. من توهمه‌ی زندگیم برای شما حکم په شهیدرو داشتم و بازم به این کارم ادامه می‌دم تا وقتی که خدامنوپیش خودش بطلبه. مادر عزیز!

بنوا

فرانسوا

آره، پسر، من فقط به خاطر شماها زنده‌م. چطور می‌تونم دلخوشی دیگه ای داشته باشم؟ تجمل، لباس، مهمونی، تئاتر - هیچکدوم اینا برامن ارزشی نداره، من فقط په فکر تو سرمه: شما. بقیه چه ارزشی داره؟

بنوا

فرانسوا

(به مورس) مورس! می‌شنوی مادرچی میگه؟ اونو ولش کن، پسر. فکر می‌کنی می‌تونم آرزو کنم اون فداکاری منو بفهمه؟ نه. من هیچ توقعی از اون ندارم. من حتی انتظار دارم اون فکر کنه من کوتاهی ام کرده‌م.

بنوا

فرانسوا

(به مورس) توبه دردهیچ کاری نمی‌خوری. (به هیجان درآمده) بنوا وضعمو بدتر از این نکن، باهاش دعوا را ننداز. دلم می‌خواد تو صلح و صفا زندگی کنیم. هرچی پیش بیاد من دلم نمی‌خواد شما برادرا دعوا کنین.

بنوا

توجه خوبی، مادر!... اونم خوبی به اون بدردنخور. اگه به این خاطر نبود که تو می‌خوای اونو ببخشم نمی‌دونم چه بلایی سرش می‌آوردم. (برخاشگراانه به مورس) مورس می‌توننی په تشکری از مادر بکنی، چون مستحق په کتک حسابی بودی.

فرانسوا

نه، پسر، نه، نزنش. اگه مستحق کتکم باشه دلم نمی‌خواد بزنیش. من دلم می‌خواد بین ما صلح و دوستی حکمروا باشه. بنوا، این تنها چیزیه که من ازت می‌خوام.

بنوا

دلواپس نباش، من هر کاری رو که توبه‌خوای می‌کنم.

فرانسوا

ممنون ، پسر من . تو برای زخمایی که زندگی تو تن من انداخته ، مئه به مرهمی . می بینم که خداوند به کرم بی پایانش پسری مئه تو نصیب کرده که به زخمهای قلبم برسی ، به غصه هام ، به پریشونیا ، که حاصل جنگ و ستیزم باشوهرم و موریه . (باختم) از این به بعد دیگه نباید کسی به تو عذاب برسونه . پسر من ، از کوره در نرو ، دلواپس نباش . او نابدر فتاری کردن ، خودشونم می دونن . کاری که ما باید بکنیم اینه که او نارو ببخشیم و بدخواهشون نباشیم . ازین گذشته ، گرچه پدرت گناهکاره ، گناه بزرگیم مرتکب شده ، اما تو باید حرمتشو نگه داری .

بنوا

فرانسوا

بنوا

فرانسوا

حرمت اونو : اون ؟
آره پسر من . تو باید به همه ی عذابهایی که اون رسونده ، بی اعتنا باشی . این منم که نباید اونو ببخشم ، و می بینی پسر من که می بخشم ، با وجودیکه عذابیکه من از دست اون کشیدم ، بیشترش تو تموم عمر نکشیده بودم ، اگه بشه من با آغوش باز منتظرش می مونم و می تونم که گناهان بی شمارشو فراموش کنم . از وقتی که به دنیا اومدم ، زندگی رنج کشیدنو به من یاد داد . اما من به عشق شما ، بار این رنجو با افتخار تحمل می کنم .
مادر تو چقدر خوبی !

بنوا

فرانسوا

بنوا

(با لحنی بیش از پیش فردتن) بنوا ، من سعی می کنم خوب باشم .
(با تائری خلق الساعه حرف مادرش را می برد) مادر ، تو بهترین زن دنیایی .

فرانسوا

(فردتن و شرمگین) نه ، پسر من ، من بهترین زن دنیا نیستم ، من آرزوی این ادعا رو هم نمی تونم داشته باشم ، من بی ارزش تر از اونم . از این گذشته ، من شاید گناهایی رو هم مرتکب شده ام . با وجود کلی نیت خیر ، اونچه به حساب میاد اینه که من چند گناهی رو هم مرتکب شده ام .
(با عقیده ی محکم) نه ، مادر ؛ هیچوقت .

بنوا

فرانسوا چرا ، پسرم ، بعضی وقتا . اما با خوشحالی می تونم بگم که من همیشه توبه کردهم - همیشه .

بنوا تویه فرشته یی .

فرانسوا هیس ! مگه به خواب بینم که من یه فرشتهم ! نمی تونم . برا فرشته بودن باید آدم خیلی بزرگی بود ، نه من به درد نخور . من فقط سعی می کنم خوب باشم - این آخرین حد ادعای منه .

(در روزه حیایان بازمی شود . دو جلد پایه درون می گذارند و زان ، شوهر فرانسوا ، را با خود می آورند در حالیکه یاها و میج دستهایش را طناب پیچ از چوبی آویخته اند ؛ همچون انتقال شیر یا پلنگ اسوری در افریقا . به زان دهنه زده اند و همینکه درون اتاق آورده می شود سرش را بلند می کند و به فرانسوا ، همسرش ، نگاه می کند و چشمهایش را ، شاید از روی خشم ، کاملا از هم می گشاید .

فرانسوا به دقت ، حتی آزمند ، به صورت شوهرش نگاه می کند . موریس با خشم و نفرت به جماعت نگاه می کند . جلادها ، بی آنکه بدانند ، در ازای اتاق را می بیمایند و زان را به شکنجه گاه می برند . هر سه ناپدید می شوند .)

موریس (به مادرش ، با نفرت تمام) چه خبره ؟ آخرین حقه ی کثیف چیه ؟ بنوا (رو به موریس) با مادر این جور حرف نزن .

فرانسوا پسرم ، ولش کن ، بذار فحشم بده . بذار با مادرش مته یه دشمن رفتار کنه . ولش کن ، پسرم ، ولش کن ، خدا جزای این کار و حشیونه رومیده .

موریس اوه این دیگه خیلی زیاد بیه . (بخشم به مادرش) این توبودی که لوش دادی .

بنوا (آماده که با برادرش گلادیر شود) بهت گفتم که با مادر با ادب حرف بزن . فهمیدی ؟ با ادب ! گوشت با مننه ؟

فرانسوا آروم ، پسرم ، آروم ، بذار با من خشن باشه . تو خوب می دونی که اون فقط وقتی خوشحاله که منو عذاب میده ؛ این خوشحالی رو به اون بده . این کار منه - اینکه خودمو قربونی اون و تو کنم ؛ هرچی که می خواین براتون فراهم کنم .

بنوا بهش اجازه نمی دم سرت داد بزنه .

فرانسوا

حرفمو گوش کن ، پسر م . حرفمو گوش کن .
به این حرفت گوش نمی دم . تو خیلی خوبی و اون از این
سوء استفاده می کنه .

بنوا

(موریس افسرده وار نگاه می کند)

فرانسوا

پسر م تو هم می خواهی منو عذاب بدی ؟ اگه کارای اون به دل
من نمی چسبه ، بذار فقط همون یکی باشه ، از اون همین
انتظار میره ، اما تو ، پسر م ، تویه چیز دیگه ای - دستکم
من همیشه اینجور فکر کردم . اگه دل شیطونی اون می خواد ،
بذار منوشکنجه بده .

بنوا

نه ، هیچوقت ، دستکم جلومن .

(صدای شلاق به گوش می آید و به دنبالش فریادهای درگلو پیچیده ی دهایی
پوزه بند بسته ، صدای «ژان» است . جلادها ، بی شک ، در شکنجه گاه
دارند شلاقش می زنند . «فرانسوا» و «موریس» از جا برمی خیزند و بسوی
در شکنجه گاه می شتابند . مادر ؛ دیوانه وار ، با چشم هایی کاملاً باز ،
آزمندانه گوش می دهد ، با صورتش شکلک در می آورد ، لبخند مثلاً صدای
شلاق لحظه ای طولانی بلندتر می شود . «ژان» با صدای بلند می نالد .
سرانجام صداهای شلاق و فریاد خاموش می شود .)

موریس

(خشمگین ، بنفش کنان ، رو به مادر) تقصیر توست که دارن پا پاروشلاق
می زنن . تو بودی که لوش دادی .

بنوا

خفه شو ! (وحشیانه) مادر ، محلش نذار .

فرانسوا

ولر کن ، بنوا ، ولش کن . بذار فحش بده . خوب می دونم
اگه تو اینجا نبودی منو کتک می زد . اما اون آدم ترسویه ،
ازات می ترسه ، همینه که جلو شو میگیره ، اون می تونه
دستشو رو مادرش دراز کنه ، من اینو از چشماش می خونم .
همیشه این قصدو داشته .

(صدای ناله ی کرکننده ی «ژان» . خاموشی . فرانسوا شکلکلی ، خنده وار ، در
می آورد ، خاموشی .)

بذارین بریم پای بیچاره رو ببینیم . بذارین بریم رنج آدم
بد بختو ببینیم . شك نیست که خیلی آزارش رسونده ن . (شکلک
فرانسوا . سکوت . فرانسوا به در شکنجه گاه نزدیک می شود ، در رانیمه
باز می کند و همچنان ایستاده در میان درگاه درون آبخارا نگاه می کند . با
شوهرش که درون شکنجه گاه است ، و ناچار زن رانمی بیند ، حرف می زند .)
ژان ، باید خیلی رنجت داده باشن . بیچاره ژان ا خیلی

رنج کشیدی و هنوزم باید بکشی . بیچاره «ژان» من !
 (ژان ، با وجود دهان بند فریادی از خشم برمی کشد.)
 دست و پا تو گم نکن . بهتره صبور باشی . باید اینو بدونی که
 هنوز اول عذابته . کاری از دستت ساخته نیست ، دست و پاات
 بسته است و پشتت تموم خونه . کاری نهی تونی بکنی . فقط
 آرام باش ! در هر حال اینا باعث میشه که تو اصلاح شی ، بهت
 خوبی یاد میده ، چیزی که هیچ وقت نداشتی .
 (فرانسوا تصمیم می گیرد وارد شکنجه گاه شود ، چنین می کند و از سحنه بیرون
 می رود .)

صدای فرانسوا

(چنان حرف می زند که گویی در کلیساست . اما با صدایی بلند) ژان این
 من بودم که تورو لودادم . این من بودم که گفتم تو گناهکاری .
 (ژان می کوشد حرف بزند : اما با فشار دهندند تنها می تواند صدایی
 از دهان بیرون کند . صدای خنده ی غیرطبیعی فرانسوا شنیده می شود .
 موریس کلافه است . فرانسوا بار دیگر ظاهر می شود .)

فرانسوا

(خطاب به برانش) بیچاره خیلی تو عذابه ، صبر و طاقت نداره ،
 چیزی که هیچوقت نداشت .
 (صدای فریاد ژان .)

موریس

پا پا رو تنها بذار . ولش کن . نمی بینی که بیشتر داری عذابش
 می دی ؟

فرانسوا

اون خودش که داره به خودش عذاب می رسونه ، تنها اون ،
 اونم بی جهت (بار دیگر از میان در خطاب به شوهرش) من خوب
 می بینم که این خودتی که خودتو به عذاب انداختی . خوب
 می بینم که حرفای من کلافه ت می کنه . (سکوت . لبخند .) کی
 بیشتر از من می تونه به این رنج کشیدنت توجه کنه ؟ هر
 وقت رنج می کشی من میام پیشت . تو گناهکاری و این وظیفته
 که با صبر مجازات تو تحمل کنی . تو حتی باید ممنون جلادها
 باشی که شکنجه ت می دن . اگه آدمی بودی طبیعی و سر به-
 زیر ، از جلادها ممنونم می شدی ، اما تو همیشه به یاغی بودی .
 نباید فکر کنی که حالا تو خونه تی ، تو خونه بود که هر کار دلت
 می خواست می کردی ؛ حالا تو دست جلادایی . بی سر کشی

مجازات تو قبول کن . این باعث تطهیر ته . از گناهات توبه
کن و قول بده که دیگه دست از پا خطا نکنی . با این فکرم که
منوازمجازات خوشحال می بینی ، خودتو عذاب نده .
(ناله غریب الودزان .)

موریس
صدای ناله شومی شنوی ؟ نمی بینی که داری عذابش می دی ؟
راحتش بذار !

بنوا
فرانسوا
چند دفعه بهت بگم با مادر اینطور حرف نزن .
پسرم ، بذار هر جور که دلش می خواد بامن حرف بزنه . من
عادت دارم . کارمه که دلواپس اونا ، اون و پاپا باشم و اونا
قدرمونندونن .
(ناله ی زان .)

موریس
فرانسوا
پاپا ! پاپا ! (در آستانه ی گریه) پاپا !
هنوز داره ناله می کنه . نشون میده که از زخمهای شلاق وطنابای
دست و پاش در عذابه . (کشومیز را می کشد و در جستجوی چیزی است .
از آنجا شیشه ای سرکه و یک نمکدان می یابد و آنهارا روی میز می گذارد .)
همینارو می خواستم . نمک و سرکه رو زخماش میریزم که
ضد عفونی بشون کنه . یه ذره سرکه و نمک رو زخماش معجزه
می کنه ! (بانوری دیوانه وار) یه ذره نمک و سرکه . هممش یه
ذره روهر زخم بر اش بسه .
(با خشم) این کارو نکن .

موریس
فرانسوا
پدر تو اینجوری دوست داری ؟ تو ، پسر نور چشمش ، تو
می خوای این کارو نکنم ؟ تو ، بچه ی شرور ! تویی که خوب
می دونی جلادا انقدر نلاقش می زنن که بمیره همینجور و دلش
می کنی و حتی نمی داری که من به زخماش برسم ؟ (فرانسوا
سرکه و نمک در دست ، بسوی شکنجه گاه می رود .)

موریس
نمک به زخماش نپاش ! اگر م می خوان بکشش اقلا بذار با
راحتی بمیره ، عذابش نده .

فرانسوا
پسرم ، تو خیلی جوونی ، چیزی از زندگی نمی دونی ،

تحر به یی نداری . اگه من نباشم چی بسر تومی آد ؟ زندگی تو همیشه راحت بوده . عادت کردی هر چی خواستی از مادرت بگیری . این حرفام باید یادت باشه . مثل یه مادر باهات حرف می زنم و مادرتنها به خاطر بچهش زندگی می کنه . به مادرت احترام بذار ، احترام ، لااقل بخاطر گیس سفیدش . فکر اینو بکن که مادرتو ، بی هیچ توقع . هر کاری بسرات می کنه . پسر م کی دیدی که مادرت کاری برای خاطر خودش کرده باشه ؟ من همه ی فکرم شما هایین ، اول بچه هام بعد شوهرم . من تو فکر هیچ کس نیستم ، حتی خودم . پسر م ، به این دلیل که من حالا می خوام به زخمای پدرت برسم ، تو نباید جلو منو بگیری . دیگر اون باید خاک پای منو ببوسن . من چیز زیادی ازات نمی خوام ، فقط امیدوارم پیش خودت اینو بفهمی که باید ازین تفلاهای من متشکر باشی . (سکوت . فرانسوا بانمک و سرکه بسوی شکنجه گاه می رود) می رم به ذره سرکه و نمک رو زخمای پاپای بیچاره بیاشم .

(موریس باخسونت بازوی مادرتش را می گیرد و از رفتنش جلوگیری می کند . دست مادرو بگیر !

بذار منو بزنه . این کاریه که همیشه داش می خواست بکنه . جای انگشتاشو رودست بدبخت من ببین . کاریه که همیشه دلش می خواست بکنه - بز نم .

(با خشم تمام) حطور جرئت می کنی مادرو بزنی ؟

(بنوا می خواهد برادرش را بزند . فرانسوا خودش را میان برادرها می اندازد تا دعوا را بخواباند .

نه ، پسر م ، جلو چشم نه . خانواده مقدسه . دلم نمی خواد پسر ام با همدیگه دعوا کنن .

(بسختی خودش را مهار می کند .)

اگه دلش بخواد می تونه منو زنده زنده پوست بکنه ، اما پسر م ، خواهش می کنم جلوی چشمای من نزنیش . نمی خوام دعوای برادرارو با چشمام ببینم . اون منو زده ، اما من اونو

بنوا

فرانسوا

بنوا

فرانسوا

می بخشم .

(صدای فریاد شوهرش .)

اون داره رنج می کشه شکنجهش می دن .. خیلی دردمی کشه .

باید هرچی زود تر به کمی سرکه روش بریزم . فوری .

(فرانسوا وارد شکنجه اه می شود .)

یه ذره نمک و سرکه برات خیلی خوبه . تکون نخور، زیادی

نیست. اینا، ایناهاش .

(زان می نالد .)

اینا ، ایناها ، حالا یه ذره نمک .

(فریاد خشم زان)

(فریاد می زند) پاپا ! (در می گیرد .)

موریس

صدای فرانسوا ایناها ، یه ذره دیگه ، آهان ، یه ذره دیگه، تکون نخور .

(فرانسوا نفس زنان) تکون نخور . اینا . یه ذره دیگه .

(ناله ی زان .)

ایناهاش ، یه ذره دیگه . آهان ، اینا خوبت می کنه .

(فریاد زان .)

ایناها ، دیگه تموم شد .

(فریاد زان .)

صدای فرانسوا همین بود ، تموم شد !

(خاموشی دیرپا . فریاد زان . خاموشی .)

خب ، جای زخماش چطوره ؟ دست بز نم ببینم .

(فریاد بلند زان . موریس ، هنگامی که چشم برادرش را دور می بیند، به

شکنجه گاه می رود .)

صدای موریس چه کارداری می کنی ؟ زخمهاشو می خراشی !

(موریس مادرش را از اتاق بیرون می کشد . بنوا با برادرش گلاویز می شود،

می خواهد بزندش. مادر خود را به میانشان می اندازد و جداشان می کند .)

نه ، پسرم، نه (به بنوا) داری منو عذاب می دی، نه اونو ! نه،

فرانسوا

برادرتو زن . نمی خوام بزنیش .

(بنوا آرام میشود .)

نمی تو نم تحمل کنم که اذیتت کنه .

بنوا

فرانسوا

می گم بذار اذیتم کنه. اگه خوشحالش می کنه ، باشه . دلش اینومی خواد . وقتی منومی زنه دلش می خواد گریه کنم . پسرم ، برادرت اینجوری ساخته شد . قربون خدا برم با این کاراش ! خداوندا آخه چرا من مستحق این شدم که پسری داشته باشم که دوستم نداشته باشه فقط منتظر فرصتی باشه که از ضعف من استفاده کنه و منو بزنه و عذاب برسونه !
(خشمکین) موريس !

بنوا

فرانسوا

آروم باش ، پسرم ، آروم . (افسرده) خداوندا ! قربون حکمتت ! پروردگارا چرا منو اینجور عقوبت می دی ؟ من چه کاری کردم که باید این جور کفاره پس بدم ؟ بچه های من ، محض خاطر مادر بیچاره تون که هیچ وقت روی خوشی ندیده ، محض خاطر این موهای سفیدم ، دعوا نکنین . (به بنوا) اگه اون دلش به حال من نمی سوزه ، دستکم تو بنوا ، تو باید به من رحم کنی و عذابم ندی . نکنه برا اینه که هیچکدوم دوستم ندارین ؟
(بنوا از جایش تکان می خورد . می کوشد حرفی بزند . مادرش نمی گذارد جواب دهد .)

بنوا

فرانسوا

آره ، همیشه ، هیچکدومتون دوستم ندارین .
(با بنوی در کلو) چرا مادر ، من دوستت دارم . دوستت دارم .
خب ، پس چرا به زخم دلم بیشتر می زنی ؟
مادرا

بنوا

فرانسوا

غم و غصه مو نمی بینی ؟ غصه های معمولی نا پذیریه مادر و نمی بینی ؟
(بنوی کرده) چرا ؟

بنوا

فرانسوا

ممنون ، پسرم ، تو عصای پیری منی . تو این دنیا تو تنها مایه ی تسلی منی که خدا بهم بخشیده .

(بار دیگر صدای شلاق جلارها شنیده می شود . صدای هق هق زان . فرانسوا و پسرانش ، هر سه ، در سکوت کوش فرامی دهند .)

فرانسوا

باز دارن می زننش ... خیلی باید عذابش داده باشن ...
(نفس زنان حرف میزند) داره گریه می کنه ! گریه می کنه ...
صدای ناله اش می آد ، ناله می کنه ، خوب صداشومی شنوم ..

صدای ضربه‌های شلاق و ناله‌زنان ناگهان فریادگرکننده‌ی شادیدی برمی‌کشد.
جلادها، به ضربه‌هاشان ادامه می‌دهند. زنان دیگر نمی‌نالند. فرانسوا به سوی
- رمی‌رود و به درون شکنجه‌گاه چشم می‌دوزد.

گشتنش اگشتنش!

(خاموشی مطلق. مورپس می‌نشیند روی صندلی و سرش را روی میز می‌گذارد. شاید
می‌گیرد خاموشی. سکوت طولانی. دو جلد، مانند بار پیش، همراه‌زنان دست
و پا بسته، وارد صحنه می‌شوند. زنان مرده است. سرش بی‌جان آویزان است.)
(به جلد ها) بذارین نگاهش کنم. بذارین درست نگاهش کنم.

فرانسوا

(دو جلد بی‌اعتنا به فرانسوا و بنوا درازای اتاق را می‌پیماید و از در روبه
خیابان بیرون می‌روند. فرانسوا و بنوا می‌آیند و در دوست مورپس روی
صندلی می‌نشینند. نگاهش می‌کنند. خاموشی.)

(به فرانسوا) به خاطر تو پا پارو کشتن.

مورپس

چطور جرئت می‌کنی این حرفو به مادرت بزنی؟ به مادری که
اون همه برات زحمت کشیده.

فرانسوا

(حرفش را می‌برد) این چرندارو بهم نگو. شکایتم از تو به خاطر
لو دادن پدره.

مورپس

(بنوا نیز می‌خواهد با درمیانی کند.)

خب پسرم. هر جور که دلت می‌خواد. اگه این تو رو خوشحال
می‌کنه بذار بگم که اشتباه از من بود. همینومی خواستی؟
آه! دیگه لفتش نده. (سکوت. خاموشی دیرپا) چرا با پاپا
این رفتارو کردی، اون که هیچوقت کاری نکرده بود که تو

فرانسوا

مورپس

ناراضی باشی. نوم‌ان‌نی و مطالعات فرنگی
همین. تو تموم زندگیم منتظر همین بودم. وقتی پدرت آینده‌ی
بیچه‌ها و زنشوبه خطر می‌اندازه به خاطر...

فرانسوا

(حرفش را می‌برد) این به خطر انداختن مزخرف آینده دیگه چیه؟
آخرین کشف دیگه چیه؟

مورپس

آه، پسرم! چه بد بختی! چه فاجعه‌یی! (سکوت) مسلمه
که اون باشکستهای آینده‌ی بیچه‌ها شوبه خطر می‌انداخت.
اون خوب می‌دونست که اگه راه خطاشو ادامه بده دیریا
زود به آخر راهش میرسه. اینو خوب می‌دونست، اما راهشو

فرانسوا

عوض نکرد، ادامه داد، تو این راه خطاش اونچه باید می شد
شد. چند دفعه اینو بهش گفتم! چقدر بهش گفتم: داری منو
بیوه و بیچه ها تو یقیم می کنی. اما اون چه کار کسرد؟ به
نصیحتام گوش نکرد و راه خودش گرفت.

تو تنها کسی هستی که می گی راه اون خطا بود.

موریس

فرانسوا

هان، درسته، طبیعیه، حرفای الانت اونایی نیست که عموم
شب به خاطرش فحشم می دادی، اما توداری منو دروغگو میکنی
و فحشم می دی که همینطور مردم و ادار به پیمان شکنی کرده،
با مادرت اینجوری رفتار می کنی، مادری که از وقتی دنیا
اومدی همه ی فکر و ذکرش تو بودی. وقتی پدرت با کارهای
خلافش آینده ی شمارو به خطر می انداخت، من تو فکر خوشحالی
شما بودم و به هدف بیشتر نداشتم؛ شمارو خوشحال کنم، براتون
اون خوشحالی رو فراهم کنم که خودم هیچوقت نداشتم.
چون برام تنها چیزی که ارزش داره اینه که برادرت و تو
راحت باشین، بقیه چیزا برام اهمیتی نداره. من به زن
فقیر، نفهم بی سواد می ام که جز خوبی بیچه هام هیچی نمی خوام
و هیچی برام ارزش نداره.

(با دلجویی) موریس دیگه چیزی براها بهو نیست، پاپا مرده
حالا دیگه کاری از دستمون ساخته نیست.

بنوا

حق با بنوا ست.

فرانسوا

(سکوتی دیر یا.) علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

ما می تونستیم نذاریم پاپا بمیره.

موریس

چه جوری؟ تقصیر من بود؟ نه. اون آدم گناهکاری بود.

فرانسوا

اون، پدر تو. من چه کاری می تونستم بکنم؟ چه جوری می-
تونستم جلو کارای پدر تو بگیرم؟ کله شقی میکرد. من به زن
فقیر، نفهم، بی سواد بیشتر نیستم که تو تموم عمرم کاری
نداختم غیر از این که خودمو فراموش کنم و دلواپس اونای دیگه

باشم . کی دیدین که من لباس قشنگی بخرم یا به سینما و تماشاخونه ، که اونقدر دوست داشتم ، برم ؟ نه ، باوجود تمام علاقم ، هیچکدوم ازین کارارونکردم ، واین فقط به این خاطر بود که من بیشتر دلم می خواست تموم کمال خودمو وقف شماها بکنم . من فقط به چیز می خوام - اینکه شما نباید نمکشناس باشید ، شما باید فداکاری ، اداری رو که سعادت داشتنش نصیبتون شده ، ستایش کنین .

بنوا
آره ، مادر ، من کارایی رو که توبه خاطر ما کردی ستایش می کنم .

فرانسوا
آره ، می دونم تو این کارو می کنی ، اما برادرت نه . برادرت اینارو کافی نمی دونه ، چقدر می تونیم خوشحال باشیم اگه فقط همه مون باهم متحد باشیم ، همه مون با همدیگه موافق باشیم !

بنوا
آره موریس ، ما باید دردمدیگه رو بدونیم و هر سه تو صلح و صفا زندگی کنیم مادر ، خیلی خوبه ، اینم می دونم که تورو خیلی دوست داره و هرچی بخوای برات فراهم می کنه . اگه فقط برا خاطر خود خواهیه ، بیا و با ما باش . هر سه مون خوش و خرم باهم زندگی می کنیم و همدیگه رو می خواییم .

موریس
اما ... (سکوت) پاپا ... (خاموشی)

بنوا
اون دیگه تموم شد رفقت . پشت سر تو نگاه نکن . چیزی که مهمه ، آینده ست . به گذشته چسبیدن خرابینه . با مادرت که باشی شرچی بخوای می تونی داشته باشی . هرچی که اون داره مال تو میشه . اینجور نیست مادر ؟

فرانسوا
چرا ، پسرم ، هرچی من دارم مال اون میشه ؛ اونو میبخشمش .
بنوا
می بینی اون چقدر خوبه ؛ اون حتی تورو می بخشه .
فرانسوا
آره ، می بخشم و همه ی تو هیئت تو فراموش می کنم .

بنوا

همه چیز و فراموش می‌کنه ! (خوشحال) کار مهمیه . پس هر
سه بی ناراحتی باهم زندگی می‌کنیم ! مادر ، تو ومن . چی
از این بهتر ؟

(نیمه مجاب) آره ، اما ...

موریس

بنوا

(حرفش را می‌برد) نه ، تو نباید کینه جو باشی . منم مادر باش .
اون دلیل داره که ازت عصبانی باشه ، اما قول داده که همه
چیز و فراموش کنه . اگه تو خوب باشی ، ما می‌تونیم خوشحال
باشیم .

(موریس . باهیجان سرش را پایین می‌گیرد . خاموشی دیریا ، بنوا
دست در گردن برادرش می‌آویزد .)

مادر و بیوس .

(خاموشی)

مادر و بیوس و بذار گذشته‌ها گذشته باشه .

(موریس سوی مادرش می‌رود و او را می‌بوسد .)

پسر م !

فرانسوا

بتوا

موریس

(به موریس) ازش بخشش بخواه .

(با بنضی در گلو) مادر منو ببخش .

(موریس و فرانسوا همدیگر را در آغوش می‌کشند ، بنوا نیز به آن‌ها می‌

پیوندد و آنکاه که پرده فرومی افتد هر سه ، دست در دست هم دارند .)

پرده

ترجمه‌ی سیروس طاهباز

از Penguin Plays, Absurd Drama. Edited by Martin Esslin, p.140...

مارتین اسلین در پیشگفتار این کتاب ، که برگردانش در چند شماره‌ی
«انتقاد کتاب» چاپ شده نوشته است ،

FERNANDO ARRABAL (متولد ۱۹۳۲) يك اسپانیایی است که از سال ۱۹۵۴ در فرانسه زندگی میکند و اینک به فرانسه می نویسد. او اوستایسگران «بکت» است ، اماریشه‌ی کارهایش را در شیوه‌ی سوررئالیستی اسپانیا می دانند. سرزمینی که همیشه از جهت فانتزی و غرابت («ال گر کو» ، «گویا») غنی بوده است ، و در سال‌های اخیر نمایندگان برجسته‌ای از جنبش‌های جدید نظیر پیکاسو (که او خود دو نمایشنامه در قالب تئاتر پوچ نوشته است) و نویسندگانی چون «لورکا» و Valle Inclán ارائه داده است . سهم مشخص «آرابال» در طیف تئاتر پوچ به نوبه‌ی خود بسیار اصیل است ؛ توجه و مجذوبیت اصلی او در جهت پوچی قوانین اخلاقی است . او دنیا را از دریچه‌ی چشمان گنگ طفلی نگاه می کند که به سادگی نمی تواند منطق قراردادهای اخلاقی را درك کنند. بهمین جهت در *The Automobile graveyard* باریک روسپی سروکار داریم که در نهایت سادگی به خاطر آنکه مذهب ، مهربانی در حق همسایگان را توصیه کرده است به حرفه‌اش ادامه می دهد ، زیرا او چگونه میتواند از ابراز غایبی ترین مهربانی‌ها ، که تفویض کردن خودش به آنهاست ، دریغ بورزد :

و بهمین نحو در «دو جلاد» ، پسریاغی ، که به شکنجه‌هایی که مادرش به پدر تحمیل می کند معترض است ، با برهان قاطع چندین قانون اخلاقی ضد و نقیض رو بروست ، اطاعت از پدر ، بشردوستی که انسان را به نجات محکوم از عذاب شکنجه‌ها وادار می کند و نیاز به احترام و اطاعت از مادر .

در این نمایشنامه ، قوانین اخلاقی فوق‌الذکر آشکارا در کشمکش با یکدیگر رند. چرا که این مادر است که پدر را به شکنجه سپرده است . واضح است موقعیتی که در آن چندین قانون اخلاقی در تعارضند ، بیهودگی دستگاہ ارزش‌هایی را که آنها را با هم تطبیق می دهد ، آشکار می سازد . «آرابال» از قضاوت خودداری می کند. او تنها موقعیت را بیان می دارد و داوری را خارج از قدرت ادراک خود نشان می دهد .

از ترجمه‌ی حمید صاحب جمع ، انتقاد کتاب ، شماره‌ی ۸ دوره‌ی سوم ، ص ۹